

سید جعفر شهیدی

ادبیات فنی و تعهدما در مقابل آن*

غرض هر گوینده یا نویسنده از گفته یا نوشته‌اش انتقال دریافت‌ذهنی خویش بدیگری است و برای این انتقال از کلمه استفاده می‌کند؛ چون کلمه گویاتر از دیگر نشانه‌هاست.

کلمه‌ها در صورتی وسیله انتقال معنی کامل است که بین آنها نسبتی مثبت یا منفی باشد. آنچه در قالب لفظ ریخته شود ساده باشد یا پیچیده، بالفظی فصیح باشد یا غیر فصیح موزون یا غیر موزون از دونوع بیرون نیست:

۱- آن که گوینده یا نویسنده می‌خواهد دیگری را از آنچه در خارج رخ داده‌ست خبر دهد.

۲- آن که می‌خواهد او را از دریافت و حالت درونی خویش آگاه سازد. پس بهر صورت لفظ وسیله است و از خود استقلالی ندارد، و طبیعی است که وسیله هر چه ساده‌تر باشد آسانتر می‌توان بمقصد رسید. برای همین است که در علم بیان توصیه می‌کنند لفظ باید فصیح و زودفهم باشد.

* سخنرانی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی.

معنی نیز چنین است اگر ساده باشد زودتر در ذهن جای می گیرد و اگر پیچیده و دشوار باشد فهم آن آسان نیست .
نتیجه آن که هر چه لفظ و معنی ساده تر باشد کار انتقال مفهوم ذهنی بدیگران که فرض اصالی از گفتن یا نوشتن است آسان تر خواهد شد .

* * *

آنچه آن را ادبیات می خوانیم از این تعریف بیرون نیست در ادبیات نیز شاعر یا نویسنده برای انتقال ادراک از لفظ کمک می گیرد . چیزی که ادبیات را از گفته ها و نوشته های غیر ادبی جدا می کند آرایش گونه ای است که شاعر یا نویسنده به لفظ و معنی داده است . یعنی ادبیات تنها خبر از آنچه رخ داده یا آنگهی از آنچه احساس شده نیست ، جمله ادبی - خبری یا انشائی از تمام جهت با واقعیت خارجی یا ذهنی تطبیق نمی کند .

در تعبیر ادبی شاعر یا نویسنده واقعیت را با چاشنی وهم و تخیل می آمیزد ، آنگاه برای بازگو کردن آن لفظ هائی می گزیند که گویای چنین تفسیر و اعمال نظر باشد .

این عبارت ابو الفاضل بیهقی *منع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
« پس یکدیگر می رویم و هیچکس را اینجا مقام نخواهد بود »^۱ با آنچه رودکی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
هر دو اخباری است از ناپایدار ماندن آدمی در این جهان ، و مردن آنان یکی پس از دیگری . بیهقی این خبر را چنان که در خارج رخ می دهد بازگویی کند و

۱- بیهقی ۴۶۶ ، چاپ دانشگاه مشهد (فردوسی)

رودکی بزبان شعر، پایان یافتن عمر را برسیدن ربن بچنبر تشبیه کرده است.

* * *

اگر پژوهنده در آثار ادبی دری - نظم یا نثر - از آغاز تا نیمه نخستین قرن پنجم هجری تبیی کند می بیند که شیوه ادیبان فارسی - شاعر یا نویسنده - شیوه ساده و یا بی تکلف است. شاعران یا نویسندگان می خواسته اند غرض خود را چنان که فهم آن دشوار نباشد بگویند یا آن که جز ساده گوئی راهی نداشته اند. البته شعر چنان که گفتم بانوعی آرایش از تشبیه، کنایه، استعاره و دیگر محسنات معنوی همراه است تا «معنی بزرگ، خرد و معنی خرد بزرگ گردد و طبع هارا انقباض و انبساطی دست دهد و امور بزرگ را در نظام عالم سبب شود» منطلق طبیعی اینست، که نویسنده یا گوینده از این روش ساده نویسی و ساده گوئی منحرف نگردد جز آن که سببی یا سبب هالی قوی پدید آید و او بضرورت از راه راست براه دشوار و پرپیچ و خم درافتد.

پیدایش ادبیات مصنوع :

باگذشت زمان و فراوان شدن مواد اولی برای انتقال معنی، در قرن پنجم اندک اندک نثر و نظم از سادگی بدر می آید. صنعتهای لفظی و معنوی که در انتقال ادراک گوینده یا نویسنده - چندان دخالتی یا اصالتی ندارد در آن راه می یابد چنان که آنرا از گذشته ممتاز - می سازد.

این چنین نظم یا نثری است که بعداً در حوزه های درس و بحث در ادبیات آنرا ادبیات فنی یا ادبیات مصنوع نامیدند.

این دسته از ادبیات را با عبارتهای گوناگون شناسانده اند مانند :
آراستن لفظ به صنایع لفظی چون ترصیع و تسجیع، جناس، ودخالت

دادن صنایع معنوی چون تشبیه و استعاره و مانند آن در مفهوم مورد نظر^۲. کلام آراسته به تشبیه و استعاره و دیگر محسنات لفظی و معنوی^۳ و نظیر این تعریفها که با همه اختلاف در لفظ و معنی می توان از آنها تعریف ساده تری بدست آورد و گفت: «ادبیات فنی آنست که شاعر یا نویسنده مقصود خود را ساده بازگو کند بلکه آن را آرایش گونه ای دهد و در قالب لفظهائی بریزد که فهم آن باسانی برای همگان ممکن نگردد. معنی این عبارت عنصر المعالی را که «اگر خواهی که از شمار آزاد مردان باشی طمع را در دل خود جای مده»^۴ هر آشنا بزبان فارسی هر چند درس ناخوانده باشد بی هیچ دشواری درمی یابد. اما وقتی سعدالدین و راوینی همین معنی را در قالب چنین لفظها میریزد: «اما طالبان دنیا حلقه در قناعت را بشکل مار می بینند که هر کس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت سرای اقبال و دوامت چون حلقه بردرند»^۵.

معنی آن را کسی می داند که چند سال در ادبیات فارسی تتبع کرده و از این فن بهره ای کافی داشته باشد.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود مسعود را باین الفاظ به سخاوت می ستاید:

«سخاوتش چنان بود که بازرگانی را یک شب شانزده هزار دینار بخشید»^۶.
و یا آن که می گوید «آنچه شعرارا بخشید خود اندازه نبود»^۷ معنی

۲- التوسل الی التوسل ، بهمنیار ص ۹-۱۰ .

۳- نشأة النثر الفنی ، زکی مبارک ج ۱ ص ۴۴ .

۴- قابوس نامه باب هشتم ، پندهای انوشیروان .

۵- مرزبان نامه ، قزوینی ص ۸۸ .

۶- بیهقی ، ص ۱۵۲ . ۷- بیهقی ، ص ۱۵۷ .

عبارت بیهقی را همه فارسی‌زبانان می‌دانند. اما صد و پنجاه سال بعد تاریخ-
نویس دیگری برای وصف سخاوت ممدوح خود که نه پادشاهی چون مسعود
و نه شاه بوده است، بلکه وزیری است در ناحیتی کوچک این عبارت را بکار
می‌برد:

«تا محیط پنج شاخ دست جواد او هفت دربارا در ششدر خجالت
انداخت از گرسنه چشم بیش از چشمه تمنی آب نخورد»^۸ می‌بینید که فهم
معنی این عبارت برای همه آسان نیست. از نیمه دوم قرن پنجم
تا پایان قرن هفتم یعنی تا حمله مغول که خرابی‌ها و درهم‌ریختن
مدرسه‌ها و مرکزهای تعلیم و تربیت را بدنبال داشت، ده‌ها
شاعر و نویسنده کوشیدند تا با هنرنمایی خویش نظم و نثر را
اندک‌اندک از راه ساده و راست بیرون‌برند و براه دشوار و پریچ و خم
درآرند که با همه پیچ و خم منظره‌های زیبا و دلگشایی دارد که رونده را
نه تنها خسته نمی‌کند بلکه بر سر شوق می‌آورد. علاوه بر این باریک‌اندیشی
و خیال‌آفرینی شاعران و مترسلان، در قرن ششم چند تن شاعر پدید آمدند
که با قریحت شاعری در علم‌های گوناگون نیز بصیرتی یا تبصری داشتند، و
برای خودنمایی یا بیش هنرنمایی، اصطلاحات علم کلام، فلسفه، عرفان،
علوم دین، هیات، نجوم، داروشناسی، پزشکی و چند علم دیگر را در نظم و نثر راه
دادند، با کوشش این دسته از شاعران، ادبیاتی یا بهتر بگوئیم زبانی پدید
آمد که دانستن آن خاص طبقه‌ای ممتاز بود. و مانند همه لوازم زندگانی آن
طبقه جنبه تجملی و هنری داشت. سپس این اسلوب چنان رسمیت و قطعیت
یافت که اگر کسی قطعه‌ای می‌نوشت یا شعری می‌سرود یا کتابی فراهم
می‌کرد و رعایت آن را نمی‌نمود - بلکه چنان می‌نوشت و می‌گفت که همگان از
آن بهره‌مند می‌گشتند - او را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند از هنر پیاده

۸- جوامع الحکایات، دکتر معین، ص ۸.

است . هنگامی که حسن بن عبدالله مرزبانی کتاب اقناع را در نحو با عبارتی ساده آغاز کرد و توفیق پایان دادن آن را نیافت ، فرزندوی می گفت پدرم بانوشتن این کتاب نحو را بمزبله افکند ، یعنی آن را چنان نوشت که نیازی به تفسیر ندارد^۹ .

و چون صفی‌الدین حلی دیوان خود را منتشر کرد گفتند عیبی ندارد جز آن که از الفاظ غریب خالی است^{۱۰} .

* * *

حالا به قسمت دوم بحث می‌پردازیم و آن این که چرا شاعران و نویسندگان از قرن پنجم به بعد چنین راهی را پیش گرفتند . در کتابهای تاریخ ادبیات برای این تغییر سبک علت‌هایی برشمرده‌اند از جمله این که :

۱- زبان فارسی از مشرق ایران به ایالت‌های غرب و مرکزی رسید و در نتیجه گسترش بیشتری یافت .

۲- زبان فارسی با ادبیات عرب بیشتر آمیخت و لغت‌ها و ترکیب‌های فراوان پدید شد که می‌توانست بازگوینده هر چه بهتر احساس و عاطفه شاعر باشد .

۳- منشیان و شاعران به تضمین آیه‌های قرآن و حدیث‌های نبوی در نظم و نثر روی آوردند و شاعران تعبیرها و اصطلاح‌های عرفانی و علمی رایج وارد زبان کردند و در نتیجه نثر و نظم از سادگی درآمد و رنگ صناعت بخود گرفت^{۱۱} .

۹- معجم‌الادباء ، ج ۸ ، ص ۱۴۹ ، دارالمأمون .

۱۰- نگاه کنید به مقدمه جلد ۱ ، نامه دانشوران .

۱۱- رجوع شود به تاریخ ادبیات دکتر صفا ، ج ۲ ، ص ۲۲۶ به بعد .

این توحیه‌ها درست است اما بیشتر وسیله است تاعلت ، شاید بهتر باشد علت اصلی تغییر سبک را بیرون از مدرسه‌ها و حوزه‌های تعلیم و تربیت بجوئیم .

می‌دانیم شعر فارسی دری تا آنجا که اسناد موجود نشان می‌دهد بامدح پادشاه آغاز شد و پس از پیدایش آن پیوسته حاکمان و صاحبان قدرت بودند که چنین سخنان را می‌خریدند و چنین گویندگان را تربیت می‌کردند.

قصیده‌های مدحی در آن روزگار ، تنها ستایش پادشاهان و حاکمان نبود که آنان را خوش‌آید بلکه شاعران و وظیفه‌ای را بعهده داشتند که دستگاه‌های تبلیغاتی امروز عهده‌دار آن هستند . شاعر مکلف بود سخاوت و مهربانی ، رعیت‌نوازی ممدوح خود را به‌نیکوتر عبارت بستاید تا دل مردمان را بدو متمایل سازد و شجاعت و مهربانی و لشکرشکنی را هر چه بلیغ‌تر وصف کند تا دشمنان وی حساب کار را داشته‌باشند . هر حاکم یا پادشاه بتناسب وسعت قلمرو و حکومت خود ناچار بود چند شاعر سرشناس قوی‌طبع و معنی‌آفرین داشته‌باشد .

و هر شاعر که می‌خواست بچنین منصبی برسد باید مقدمات لازم را فراگیرد تا واجد صلاحیتی گردد که برای چنین شاعر لازمست ؛ سپس هر روز در نوآفرینی و هنرنمایی بکوشد تا در دل ممدوح برای خود جایی باز کند و از جایزه و بخشش او بهره‌مند گردد .

این چند بیت انوری - که باجرات می‌توان گفت سرآمد این طبقه است - روشنگر چنین حقیقتی است :

از فلک در بندگی تو سپر هم نفعکنم

گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب

نیست در علمم که جز تو کس خداوندم بود

هست بر علمم گوا «من عنده ام الكتاب»

دانی آخر چون توئی را بدنباشد چون منی

چون کنم برداشتم از روی این معنی نقاب

گر تو خواهی ورنخواهی بنده ام تا زنده ام

این سخن کوتاه شد «والله اعلم بالصواب»^{۱۲}

بهبتر است تطوّر ادبیات از ساده به مصنوع بانمونه و مقایسه نشان داده شود. اگر مجالی بود نمونه‌هایی از شعر و نثر را که در طول بیش از دو قرن در یک موضوع سروده و یا نوشته شده است بدنبال هم می‌آوردم، تا این تطوّر را روشن تر و گویا تر سازد. اما این بحث گنجایش آن را ندارد. در اینجا تنها چند نمونه شعر شاعران این دوره را که در مدت کمتر از دو قرن سروده شده است فراهم آورده‌ام.

چون شعر چنان که می‌دانیم بر پایه تخیل استوار است و مجال دخالت و هم نازک کاری در آن بیشتر، و چون شعر بجامانده از شاعران این قرن مانند گذشته بیشتر شعر مدحی است و شاعر مدیحه سرا چنان که گفتیم مجبور بوده است پیوسته دنبال مضمونهای توتر و بلندتر رود یا بهتر بگوئیم مجال تصنع در چنین شعر وسیع تر است پس این نمونه شعر بهتر نماینده تطوّر ادب و پدید آمدن نوع اعلاّی ادبیات مصنوع است.

* * *

در این نمونه‌ها شعر سه شاعر بزرگ را که در پایان قرن چهارم، پایان قرن پنجم و میانه قرن ششم می‌زیسته‌اند، انتخاب کرده‌ام. این شعرها در وصف پادشاه، صفات او و متعلقات او و نیز قطعه‌هایی در وصف مظاهر

دی و فردا را بهم پیش تو آرد
نقش مقدوری نیارد بست گردون
بر در امروز امر کامکارت
جز باستصواب رای هوشیارت^{۱۶}

وصف بخشش شاه :

بدین بیتهای فردوسی بنگرید تا به بینید لفظ و معنی در حد طبیعی است :

از آن پس هر آن کس که بودش نیاز
نهایش نوا کرد و کس را نگفت
همی داشت روز بد خویش راز
همان راز او داشت اندر نهفت
یکی هفته زین گونه بخشید چیز
چنان شد که درویش نشناخت نیز^{۱۷}

و اکنون بدین بیتها که در همین موضوع سروده شده است توجه کنید :

گرانعام او بر شمارد کسی
بدان تا کند شکر نعمت بسی

ز شکروی آن نعمت افزون بود
وئی نعمتی بیش از این چون بود

رسد شرط تا قرب احسان او
بهر خانه ای نعمت خوان او^{۱۸}

و انوری با این بیتها سخن را بمنزل گاه نهائی می رساند :

جود و دستت هر دو همزادند همچون رنگ و گل

کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی از گلاب

بخشش بی منت و احسان بی لافت کنند

ابرو دربارا ز خجلت خشک چون دود و سراب

باللهام گر در سر دندان شود بالاف رعده

فی المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب

۱۶- انوری ، مدرس رضوی ، ص ۲۸-۲۹ ج ۱ .

۱۷- فردوسی ، دبیرسیانی ص ۵۸ ج ۱ .

۱۸- نظامی شرفنامه ص ۶۰-۶۱ .

ا برکی باشد برابر با کف دستی که گر
 کان به بخشد نه ثنا دامنش گیرد نه ثواب
 کوس رعد و رایت بر قش همه بگذاشتم
 يك سؤالم را جوابی ده نه جنگ و نه عتاب
 جلوۀ احسان خود در عمر کردستی تو؟ نه!
 گر همه صد بدره زر بوده است و صدر زمه ثیاب
 قطره باران از او بر روی آبی کی چکید
 کو کلاهی بر سرش نهاد حالی از حباب^{۱۹}

وصف میدان نبرد

فردوسی صحنه نبرد یکی از دلاوران حماسه جاویدان خود را چنین
 ترسیم می کند:
 ز بس ناله کوس با گره نای جرنگیدن زنگ و هندی درای
 خروشان سپاه و درخشان درفش سرافشان شده تیغهای بنفش^{۲۰}
 و وصف چنین صحنه را از زبان نظامی چنین می خوانیم:
 ز بس نهره کامد برون از کمین فرود اوفتاد آسمان بر زمین
 ز گرز گران سنگ چالشگران شده ماهی و گاو را سر گران
 ز شوریدن بانگ چون رستخیز بسوحش بیابان در آید گریز^{۲۱}
 و اکنون وصف چنین صحنه را از زبان شاعر نیمه قرن ششم بشنوید:

۱۹- انوری، ج ۱ ص ۲۷.

۲۰- شاهنامه، دبیرسیاقی، ج ۴ ص ۱۷۰۲.

۲۱- شرفنامه، ص ۹۷.

روزی که چو آتش همه در آهن و پولاد
 برباد نشینند هزیران جولان را
 از فتنه در این سوی فلک جای نبیند
 پیکار پرستان نه امل رانه امان را
 وز زلزله حمله چنان خاک بجنبند
 کز هم نشناسند نگون را و ستان را
 هر لحظه شود ز مح تو دردست تو سلکی
 از بس که بچیند چه شجاع و چه جبان را
 شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام
 کز کاسه سر کاسه بود سفره و خوان را
 قارون کند اندر دونفس تیغ جهادت
 يك طایفه میراث خور و مرثیه خوان را^{۲۲}

تنها ممدوح نیست که درباره او سخن را به مبالغت کشانده اند، وابسته های ممدوح نیز از چنین امتیازی برخوردارند. باین چند بیت که در وصف اسب است توجه کنید:

پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سرعت اسب:

یکی باره ای برنشسته چو نیل
 به تک همچو آهو به تن همچو پیل^{۲۳}
 یکی چرمه ای برنشسته سمنند
 نکو گام زن باره بی گزند^{۲۴}
 و اسدی طوسی چنین می سراید:

۲۲- انوری، مدرس ص ۱۱ و ۱۲ ج ۱.

۲۳- فردوسی، ج ۳ ص ۱۲۴۰.

۲۴- فردوسی، ص ۱۲۴۱.

از اندیشه دل سبک پوی تر ز رای خردمند ره جوی تر
چو شب بید و لیکن چو بشتافتی به تک روز بگذشته دریافتی^{۲۵}
وانوری گوید:

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل

که بارکاب تو خاک است باعنانت هوا

بشکل آبرود چون فرو شود به نشیب

به سیر باد رود چون برآید از بالا

زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی

بعالمی بردت کاندرو بود فردا^{۲۶}

تومندی اسب

باسب عقاب اندر آورد پای

تو گفتی یکی باره آهن است

واسدی گوید:

سیه چشم و گیسوفش و مشک دم کاوه پری پوی و آهوتک و گور سم

که اندام و مهنازش و چرخ گرد زمین کوب و دریابر و ره نورد^{۲۸}

و خاقانی در این باره چنین گوید:

شه چو چوگان زند سلیمان وار زین بر آن باد صرصر اندازد

۲۵- اسدی گنج سخن ، دکتر صفا ، ج ۱ ص ۱۶۸ .

۲۶- انوری ، ج ۱ ص ۱۶ .

۲۷- شاهنامه ، ج ۲ ص ۷۷۴ .

۲۸- اسدی ، گنج سخن ، ص ۱۶۸ .

جفت و طاق سپهر در شکنند جفته‌ای کان تکاور اندازد
 بشکنند سنبله پینای چنانک داس در چشم اختر اندازد
 گه‌گه از سنگ آهن ارغلی زان سم راه‌گستر اندازد
 میخس از روم در عرب فکند گردش از چین به بربر اندازد^{۲۹}

وصف شمشیر

فرخی شمشیر ممدوح را چنین می‌ستاید:
 زبیم تیغ او شیران جنگی بسوراخ اندرون رفته‌چو گفتار^{۳۰}

*

آن کجا تیغش بر کرگ فرود آرد یشک
 آن کجا گرزش بر پیل فرو کوبد یال^{۳۱}
 و عنصیری چنین گوید:

گر سکندر برگذار لشکر یاجوج بر
 گرد سد آهنین آن بود دستان آوری

سد تو شمشیر تو اندر مبارک دست تو

کوسکندر گویا تاسد مردان بنگری^{۳۲}

اکنون بدین چند بیت از عثمان مختاری توجه کنید:

در آفرینش برننده بود گوهر او نه تربیت ز فسان یافت نه ز آهنگر
 نخست بار که برکان او گذشت فلک بریده دید شب و روز را ز یکدیگر
 نعوذ بالله گر نام او برد یاجوج بریده گردد صد جای سد اسکندر
 همی بدفتر بردم صفات رزم تورا بدورسیدم خون شد مداد بردفتر

۲۹- دیوان خاقانی، چاپ عبدالرسولی.

۳۰- فرخی، دبیرسیاقی، ص ۱۴۴.

۳۱- عنصیری، قرینب، ص ۱۷۷.

۳۲- فرخی، ص ۲۱۳.

شمار سپاه

فردوسی هنگام مبالغه در شمار لشکر می گوید :
 چو گرد سپاه از میان بردمید همان رنگ خورشید شدناپدید^{۳۳}
 یا آن که گوید :

سپاهی برآمد ز ترکان و چین همان گرز داران خاور زمین
 که آنرا میان و کرانه نبود همان بخت نوذر جوانه نبود
 در شعر نظامی مبالغت را اندکی بیشتر می بینیم :
 چنان که گوید :

چو عارض شمار سپه برگرفت فروماند عقل از شمردن شکفت^{۳۴}
 اما انوری گوید :

تا عدد لشکرش در قام آرد قضا
 از ورق آسمان کاغذ دفتر شکست
 گرد سپاهش بروز شعله خورشید گشت

عکس سنانش به شب لمعه در اختر شکست^{۳۵}
 مبالغت و اغراق که از مشخصات شعر چنین دوره است دیگر به
 پادشاهان و امیران و آنچه وابسته بدانهاست انحصار نمی یابد ، بیشتر
 آنچه را ستوده اند از چنین امتیازی برخوردار است .

وصف شب :

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

۳۳- شاهنامه ، ص ۲۲۶-۲۲۳ .

۳۴- شرفنامه ، ص ۱۶ .

۳۵- انوری ، ص ۹۰ .

دگرگونه آرایشی کرد ماه بسیج گذر کرد بر پیشگاه^{۳۶}

*

شبی همچو زنگی سیه تر ز زاغ مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش بر هم سیاهی پذیر چو موج از بر موج دریای قیر^{۳۷}

*

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان

ناگه در اوفتاد به دریای بیکران

روشن زمین و فرق هوارا ز قیر و مشک

بهر سپهر کوژ ردا کرد و طیلسان

بر طارم فلک چو شه زنگ شد مکین

در خاک تیره شد ملک روم را مکان^{۳۸}

وصف روز

روز آمد و علامت مصقول برکشید

وز آسمان شمامه کافور بردمید

گوئی که دوست قرطه شعر کبود خویش

تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید^{۳۹}

*

از شب دیز چون شب بيفتاد پست برون شدش چو گان سیمین زد دست

۳۶- شاهنامه ، دبیرسویاتی ص ۹۲۸ .

۳۷- اسدی ، گنج سخن ، ج ۲ ص ۱۶۶ .

۳۸- انوری ، ج ۱ ص ۳۶۲ .

۳۹- کسائی ص ۴۴۹ ، تاریخ ادبیات دکتر صفا .

بزد روز بر چرمه تیز پوی بمیدان پیروزه زرینه گوی^{۴۰}

*

رخش بهرا بتاخت بر سر صبح آفتاب

رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل

عودی خاک از نبات گشت مهلهل ثياب

روز چوشمی بشب زودرو و سرفراز

شب چو چراغی به روز کاسته و نیمتاب^{۴۱}

می دانیم که عاطفه و احساس يك شاعر و طرز بازگوئی چنین حالت ، در طول زندگانی وی ، دستخوش تحول و دگرگونی است ، پس اظهار نظر قطعی درباره نظم و نثر دویست سال ، کاری دشوار است . اما از مقایسه این چند بیت و آثار دیگر شاعران و نویسندگان این عصر با آثار شاعران عصر صفاری و سامانی و غزنوی می توان نتیجه گرفت که شاعران دوره اول با واقعیت بیشتر مانوس بوده اند . حد شعر همان بوده است که از سخن نظامی در می یابیم : « طبیعت خارجی سرشته باوهم و تخیل » اما با گذشت زمان اندک اندک توجه به طبیعت کمتر شده است و کوشیده اند تا مواد اولی را هم از خیال و وهم به عاریت گیرند و شعر عثمان مختاری در وصف شمشیر بهترین نمونه این شیوه است . در نتیجه همین خیال پروری یا درون نگری بود که در عصر تیموری و صفوی در شعر ، طرزی خاص پدید آمد که بعدها آن را سبک هندی نامیدند . یعنی سبکی که رکن اصلی آن عنصر خیال است و گفتگو از آن بیرون از بحث امروز ماست ، اما بد نیست در اینجا دو نمونه را در يك

۴۰- گرشاسب نامه ، ص ۱۰۱ .

۴۱- خاقانی ، عبدالرسولی ص ۴۳ .

موضوع از دو شاعر که پانصد سال باهم فاصله زمانی دارند بیاوریم . هر دو می خواهند حرمان یابد بختی خود را بازگو کنند و هر دو می خواسته اند این حقیقت را هر چه قوی تر و مؤثر تر بگویند .

یکی در این باره چنین می گوید :

هر بلائی کز آسمان آید گرچه بر دیگری قضا باشد

بر زمین نارسیده می گوید خانه انوری کجا باشد

و دیگری می گوید :

رزق دست و دهن ما ز سر خوان فلک

پشت دستی است که پیوسته به دندان داریم

در این شعر لفظی که به دلالت مطابقی یا تضمینی بر محرومیت و مصیبت دلالت کند دیده نمی شود . نمی گوید نصیب ما رنج بردن و یا دریغ خوردن است ، بلکه لازم این حالت را که پشت دست به دندان گزیدن است می آورد و از آن ملزوم عقلی را اراده می کند .

پایان عصر هنر آفرینی

باشکست سنجر دوره حکومت سلجوقیان بزرگ به سر آمد . رشته ای که هنر آفرینان را بیکدیگر پیوند می داد و برابر هم می گمارد تا با هم چشمی ورقابت هنر را رونق دهند درهم گسیخت . کوشش طالبان هنر دیروز همه این بود که امروز خود را چگونه پایان و نگاهدارند . طبیعی است که در چنین حالت کسی را پروای هنرنیست تا به هنر آفرین چه رسد . اما این مدح-گویان می خواستند زنده بمانند . بایستی خریداری بیابند تا از عنایت او به نوائی برسند . اینجا است که شاعر یانویسنده دیگر بدان نمی اندیشید که ممدوح او در خور ستایش او هست یا نه ، عبارت دیگر در بند این نبود که چه می گوید و برای که می گوید .

زبان حال این شاعران این بود که :

نقد می‌بایدم امروز ز خدمت صدچیز
نقدتر از همه حالی فرجی و دستار
بندگانند فراوان ز تو با نعمت و ناز
بنده را نیز چه باشد هم از ایشان انکار
وقت آنست که خواهی ز کرم کلک و دوات
بدوی پاره کاغذ ز کنار طومار
برهر آن کس که براتم بنویسی شاید
به کمال الدین باری ننویسی ز نهار
زان که آن ظالم بی‌رحم یکی جبه نداد
زان زرو جامه و کرباس و کتان من پار^{۴۲}

اگر فردوسی محمود را که صیبت جهانگشائی وی به همه جا کشیده بود
بدین بیت می‌ستود :

جهاندار محمود شاه بزرگ
بآبخور آرده می‌میش و گرگ^{۴۳}
ویا منوچهری درباره او می‌گفت :

قیصر شرابدار تو چپال پاسبان
خاقان رکابدار تو فففور پرده‌دار^{۴۴}

انوری که در مقابل خود محمود و سنجر را نمی‌دید امامی دید که باید نان خود
را از شاعری بدست آورد که بگفته‌وی پست‌تر از نان خوردن از کناسی است^{۴۵}

۴۲- انوری ، ص ۱۸۹ ج ۱ .

۴۳- شاعنامه ، ج ۱ .

۴۴- منوچهری . دبیرسیاقی ص ۳۲ .

۴۵- دیوان ، ص ۲۵۴ ج ۱ .

ناچار بود درباره میراب مرو بگوید :
 درگاه تو باب اعظم عدل است مهدی شده نامزد به بوابی
 ز آسب تو از فلک فرو ریزند انجم چو کبوتران مضرابی^{۴۶}
 از اوائل قرن هفتم اندک اندک دفتر هنر آفرینی بهم آمد و می توان گفت
 در نهایت این قرن دوره ادبیات فنی پایان یافت از آنچه در دوره مفلول و پس از
 مفلول به تقاید این ادبیات یادردنباله آن پدید آوردند سخنی نمی گویم . که
 نه سادگی و دلپذیری متقدم را دارد و نه آرایش و جمال متأخر را . این است
 خلاصه ای از داستان نظم و شرفنی - پدید آمدن آن ، تکامل آن ، مرگ آن
 حالا به نقطه پایان بحث می رسیم و آن تعهد ادب پژوهان یا بهتر بگویم تعهد
 دانشکده های ادبیات و معلمان این دانشکده ها در مقابل این دسته از نظم و
 نثر است .

دیدیم که پدید آمدن و تکامل این گونه ادبیات معلول علت های خاص بود
 و چون آن علتها از میان رفت دوره آن ادبیات هم پایان یافت .
 و باز دیدیم که چنین نظم و نثر ادبیات ساده نیست ، تاهر ذوق سنیم
 و طبع لطیف کمال هنر آنرا دریابد بلکه نظم و شرفنی مجموعه ای یا نماینده
 مجموعه ای از کلیات علوم و معارف کشورهای اسلامی است با آنچه این
 ملت ها از دیگر ملت های جهان پیش از اسلام به عاریت گرفته اند و کسی که
 بخواهد لطف چنین ادبیات را دریابد باید با آن علوم و معارف آشنا باشد .

* * *

حالا در عصر ما با محدودیت وقت در کلاسهای درس از یکسو، با گسترش
 هر علم و تقسیم آن به شاخه ها و رشته های جداگانه از یکسو با ضرورت
 فرا گرفتن بعض مطالب غیر ادبی از سوی دیگر چگونه می توان دانشجوی

رشته ادبیات فارسی را ملزم کرد تا علم حدیث، فقه، اصول، کلام، فلسفه، ریاضیات و شاخه‌های آن، ستاره‌شناسی، طالع‌بینی مولودگری، زایچه‌گری، جفر، رمل، علم اعداد، گیاه‌شناسی، پزشکی و آنچه بدان وابسته است، فک‌معما، طلسمات، نیرنجات، نرد، شطرنج و دهها علم بافائده و بی‌فائده دیگر را بخواند برای آن‌که هنر خاقانی، انوری، ظهیر، وراوینی ووصاف‌الحضره را دریابد. بر فرض که خواند و دانست چه ثمری دارد؟ و کجا آن را بکار ببرد؟ آیا امروز برای شناساندن ستاره‌مریخ چنین تعریفی کافی است که:

باز میدان دگر بود در او شیردلی

که از او شیر فلک خیره‌شود در پیکار

خنجرش گردن ارواح زند روز مصاف

ناوکش نامه آجال برد وقت شکار

بی‌گنه بسته‌همی داشت یکی را در جیبش

بی‌سبب خیره‌همی کرد یکی را بردار^{۴۷}

حال که قرن‌هاست دوران چنین ادبیات به سرآمده‌است، چرا باز هم به بحث درباره آن پردازیم؟ اگر چنین سخنی پذیرفته شود و عملی گردد بی‌گمان بارسنگینی را ازدوش گروهی از دانشجویان و معلمان برداشته‌ایم و وقتی را که باید در کار گشودن گره‌های درهم این دسته از نظم و نشر کنند در راه فراگرفتن آن دسته از ادبیات صرف خواهند کرد که انگیزنده شوق ولدت‌بخش روح و آرام‌کننده دل است.

* * *

اما اگر چنین کاری بکنیم به بخش بزرگی از میراث فرهنگی خویش

خیانت نکرده ایم . ما بخواییم یا نخواهیم این ادبیات نتیجه دو قرن سیر فرهنگ ادبی کشور ما و جزء غیر قابل تفکیک مجموعه ادبیات فارسی است و نمی توان آن را نادیده گرفت و باز چگونه ممکن است از دنیائی جمال صورت و کمال معنی که زائیده فکر بلند و طبع وقاد و قریحت فیاض دهها شاعر و نویسنده در طول بیش از دو بیست سال است چشم پوشید ، فقط بخاطر آن که مجال خواندن و دریافتن و درک لطائف آن را نداریم .

و نیز اگر کسی بصرف غریزه کنجکاوی و علم آموزی مثلا در دیوان خاقانی و تاریخ و صاف به تتبع پرداخت و به اشکالی برخورد چه کسی باید گره گشای او باشد . پزشک و مهندس و ریاضی دان . مسؤولیت رفع اشکال او را بعهده ندارد ، تنها معلم ادبیات فارسی است که چنین وظیفه را بعهده گرفته است .

بنابر این بنظر بنده باید راه میانه را انتخاب کنیم . بگوئیم قدر این دسته ادبیات بالاتر از آنست که بعنوان تکلیف درسی در کلاسهای ادبیات خوانده شود ، برای تحقیق در چنین نظم و نثر آمادگی کامل و فرا گرفتن مقدمات لازم شرط است . پس بهتر آن که تحقیق در این نوع ادبیات بعهده دانشجویانی واگذار گردد که مقدمات ادبیات را از نظم و نثر فرا گرفته و با کلیات مسائل علمی و ادبی آشنا شده اند و آمادگی و شایستگی آن را دارند که در چنین متن ها به تتبع و تحقیق پردازند و بادی تازه مشکلات آنرا آسان کنند در دسترس علاقمندان قرار دهند .